



۲۰۱۷/۰۵/۰۱

م، نعیم بارز

نقدی بر «ششمین تکمله» آقای سدید!

بخش ششم

یاد آور می شوم، بحث از اینجا آغاز شد: آقای سدید زیر عنوان «دلیل این تغییر چیست؟ . . . چرا مسلمانان از بلندی های پر افتخار، تساهل و همزیستی و علم پروری و رفتن به سوی مدنیت به پائین لغزیدند: « . . . اروپا که در آن دوره یعنی قرون وسطی در چنگال قوی کلیسای خود رأی و مستند که از تعقل گرایی دینی و غیر دینی کاملاً نشانی در آن دیده نمی شد . . . در عقب ماندگی و فقر و فلاکت به سر می برد، امروز از هر جهتی بر جوامع اسلامی پیشی گرفته . . . صفحه سوم پراگراف ۶»



از نظر من "نعیم بارز" با گواهی تاریخ ادعای «تساهل و همزیستی» در هیچ دوره ای در جهان اسلام واقعیت نداشته بلکه از همان آغاز ادعای پیغمبری محمد و رفتن ایشان از مکه به مدینه، جنگ و جهاد و ترور آغاز شده، چنانکه علاوه از جنگ و جهاد علیه کفر و مسلمان، حتی خلفای راشدین نیز یکی پی دیگری در اثر ترور جان شان را از دست داده اند. نقدی بر نوشته های آقای سدید نوشتم که تا هنوز هم ادامه دارد»

محترم آقای سدید: همانگونه که نوشته های من شما را آزار و درد چندک می رساند. نوشته های شما هم مثل اینکه ضمن جویدن غذا ریگی زیر دندان بیاید اشتیاقم را برای ادامه خواندن کم می کند ولی با این حال از آن تعارفات خشک و کاذب بعضی ها بهتر است و از آنجائیکه این بحث تا کنون با رعایت احترام متقابل ادامه یافته است مطمئن هستم که بعد از این هم به پیش خواهد رفت.

محترم آقای سدید می نویسد:

«جناب بارز صاحب! به نظر من همین داشتن رغبت و آرزو و عشق و تلاش به نوبه خود شرط کافی بوده است برای دلیل برتری مسلمانان در عرصه تفکر و اندیشه و علم جوئی و عشق به فلسفه - نسبت به آبابی کلیسا. شرطی که تا حدودی ثمر هم داد، منتها ثمری آن را دیگران چیدند، نه خود مسلمانان؛ چرا که این ها (مسلمانان) هنوز در آن حدی از عقلانیت و بلوغ فکری نرسیده بودند (و نرسیده اند) که خوب و بد خود را تشخیص کنند.»

۱ - محترم آقای سدید: این میزان سنج و یا معیار مقایسه شما چیست؟ و چگونه دریافته اید؟ که در دوران خلافت عباسی ها رغبت، آرزو، عشق و تلاش مسلمانان نسبت به جهان غرب بیشتر بوده. احیاناً اگر چنین هم بوده باشد. به هیچ وجه «شرط کافی برتری مسلمانان در عرصه تفکر و اندیشه و علم جوئی و عشق به فلسفه نسبت به آبابی کلیسا» محسوب شده نمی تواند، زیرا در عیسویت و کلیسا فیلسوفانی چون اسقف برکلی، آگوستین و آکویناس را می توان

دید، اما در جهان اسلام کدام ملا و مولوی دارای فلسفه ای از خود بوده که با تئولوگ های فلسفی غرب قابل مقایسه باشد؟

۲ - صرفاً تلاش و رغبت هم به هیچ وجه برای فلسفی اندیشیدن کافی نیست، بلکه درست اندیشیدن مهم است. درست اندیشیدن هم یعنی فلسفه های گذشته را به دقت مطالعه کردن و درک و هضم نمودن، سپس نکات صحیح و ناصحیح آنرا به نقد گرفتن و بعد نتیجه کار و تفکر خود را به صورت نظامند ارائه داشتن است که می توان آنرا فکر نو و فلسفه جدید و یا لا اقل در ردیف فیلسوفان و فلاسفه شناخت.

۳ - آقای سدید: اگر قدری به نوشته های خود دقت کنید به صراحت تناقض را در آن می توان دید. مثلاً از یک طرف غربی ها را در گذشته بی عقل و غرق در جهل و نادانی معرفی می کنید و دوران پنج شش صد سال خلفای عباسی را از هر لحاظ دوران «طلائی» و آن را به کل جهان اسلام نسبت می دهید. و می فرمایید: «شرطی که تا حدودی ثمر هم داد، منتها ثمری آن را دیگران چیدند، نه خود مسلمانان چرا که این ها (مسلمانان) هنوز در آن حدی از عقلانیت و بلوغ فکری نرسیده بودند (و نرسیده اند) که خوب و بد، خود را تشخیص کنند»

آقای سدید این چه نوع طرز دید متضاد است که از یکسو مسلمانان را فعالتر و با معرفت تر از غربی ها معرفی می کنید و در عین حال می گوید ثمره کار مسلمانان را «دیگران» چیدند. معلوم نیست منظور تان از «دیگران» کیها هستند؟ آیا همان «غربی های غیر فعال و جاهل» نیستند که امروز در همه زمینه ها به ثروت و پیشرفت فوق العاده رسیده اند؟

نمی دانم پاسخ شما برای حل این معما چیست؟ که به زعم شما «مردمان غیر فعال و جاهل ثمر مردمان فعال تر و آگاه تر از خود را چیده اند و عجیب تر اینکه آقای سدید در مورد مسلمانان هم چنین نظر دارند که از آن زمان «تا امروز به بلوغ فکری نرسیده اند» پس در آن دوران چگونه به مرحله به اصطلاح «طلائی» رسیده بودند؟ تفکر برتری و عقلانیت بیشتر یا کمتر قایل شدن میان جوامع انسانی، چیزی جز نشان دادن تبعیض از خود مفهوم دیگری ندارد، واقعیت امر اینست که تا دین و شریعت در جامعه مسلط باشد و آزادی سیاسی اقل در آن حدی که در یونان باستان بود، در کشوری وجود نداشته باشد، اندیشه فلسفی و انسان های اندیشمند به وجود نخواهند آمد و پیشرفت و امنیت و ثبات تأمین نخواهد شد.

۴ - اگر گفته شود کسانی بوده اند که در جهان اسلام در خلوت و اخفاء اندیشیده اند، در برابر این ادعا باید گفت تا زمانیکه اندیشه ها و افکار مترقی در میان مردم رخنه نکنند، هیچ حرکت خود جوش مردمی به دنباله رویی از قدرت جویان به جنبش آگاهانه مردمی مبدل نخواهد شد و با همین ملاحظه است که تا هنوز رنسانس جوامع اسلامی آغاز نشده است.

و شما آقای سدید از جریانی که به نام «جریان مترقی معتزله و نخبگانی چون هامون و دیگران سخن می گوید، به برداشت من ظاهراً کسانی یا جریان هایی بوده اند که در اثر اختلاف و دعوی قدرت حرف های گفته و از مردم به حیث وسیله رسیدن به قدرت سوء استفاده کرده اند و در نتیجه معلوم شده است که هیچ کدام یک جنبش آگاهانه مردمی نبوده، اگر می بود، می باید راه ترقی را که غرب در پیش گرفته و به تحولات امروزی رسیده، جهان اسلام نیز باید به آن می رسید.

محترم آقای سدید می فرمایند:

«خواهش من از جناب بارز صاحب محترم این است که وجود چنین جنبش مترقی را از درون دین در همان پنج صد - شش صد سالی که مورد نظر ماست، نه قبل از آن در یونان و روم، و نه بعد از شروع عصر رنسانس در اروپا برای تثبیت گفتار خویش و برای قناعت من و خوانندگان این مقال، نشان بدهند.»

محترم آقای سدید گرامی: چگونه در یک کشور دارای نظام دینی اسلامی از درون «دین» باور به بیرون آمدن «جنبش مترقی» داشت؟ البته خارج از نظام دینی در یک کشور و سیاستی که در آن دین حاکمیت نداشته باشد به وجود آمدن جنبش های مترقی یک امر بسیار طبیعی است. اما در تحت رژیم اسلامی موجودیت یک جنبش مترقی به معنی قبول ادامه زندگی دو انسان دشمن خونین همدیگر که بقای یکی به فزونی دیگری وابسته باشد، خواهد بود و در آن صورت چگونه می توان این خیال واهی را پذیرفت؟ من تا هنوز از جنبش مترقی که تعریف خود را دارد، سراغ ندارم که از درون دین اسلام و در جوامع اسلامی برآمده باشد.

محترم آقای سدید می گویند:

«من با این نظر شما، بارز صاحب محترم، موافق نیستم که فرهنگ و سیاست غرب در دوره ای که ما از آن صحبت می کنیم، و امروز نیز، غیر دینی بوده، باشد... و از جانبی اگر ما چنین شیوه ای را اختیار کنیم، در آن صورت حق نداریم از کسانی که با ما چنین برخوردی را پیشه می کنند، گله و شکوه نماییم!!»

ما نباید طرفدار جدائی دین از سیاست باشیم. چنین پنداری کاملاً نادرست و مخالف عقل است. برای جلوگیری از افراطگری های دینی، یا خودسری و استبداد دینداران، در صورتی که به نحوئی (نحوی) به قدرت سیاسی دست پیدا کنند، باید قوانینی وضع شود تا دین به حوزه خصوصی منتقل گردد و دیندار نتواند در صورت دست یافتن به قدرت خواسته های خویش را بر عامه مردم تحمیل کند.»

در پاسخ نکاتی بالا از گفته های آقای سدید می خواهم راجع به جدا سازی سیاست از دین اشاره های داشته باشم:

آقای سدید چه بعضی را خوش آید یا بد، من با هدف روشنگری می نویسم نه با در نظر داشت به اصطلاح موضع این و آن و به روش محافظه کارانه و عوام فریبانه به خاطر حفظ منفعت شخصی استفاده بردن به نرخ روز چون سیاست مداران تشنه قدرت سیاسی. این را همه می دانند که جنبه دنیایی اسلام در مقایسه با عیسویت بیشتر است، اسلام همه امور زندگی انسان را زیر نام احکام خداوند متعال و شریعت محمدی تحت پوشش خود قرار داده است که از لحظه تولد تا روز مرگ و به خاکسپاری را مشخص و تعیین کرده است.

دین اسلام جدائی هیچ چیزی را نمی تواند تحمل کند. همه چیز باید تابع مطلق آن باشد تا کثرت از بین برود، کثرت افراد مستقل، کثرت گروه ها، کثرت قدرت ها. در حالیکه کثرت فرهنگ، هنر، تحصیل، فلسفه، سیاست، اقتصاد و دین. باید هر کدام مستقل باشد و الی در عدم استقلال وجوه مختلف زندگانی اجتماعی دگرگون شده، قدرت به سرعت در دست یکنفر یا یک گروه به نام دینی - مذهبی، هیأت مرکزی یا شورای انقلابی یا به اصطلاح خبرگان و غیره متمرکز شده و فساد و بحران در همچو وضعیت باعث از همپاشی نظم جامعه می شود.

اینکه یک انسان مسلمان دلش آزادی سیاسی، فکری یا هنری می خواهد و تصور می کند اسلام به اصطلاح «راستین» یا واقعی می تواند آزادی سیاسی، اجتماعی، ادبی یا هنری و غیره را تعیین و تضمین کند، تجارب تاریخی بارها بطلان این گونه باورها را ثابت ساخته است و لذا تصور آزادی در حاکمیت دینی یک ایده آل شخصی است.

اینکه گفته می‌شود دین یک امر خصوصی و فردی است نیز باید گفت نخبیر!! دین در ماهیتش یک رابطه فردی با خدا نیست، بلکه رابطه افراد باهم از راه خدا است و کسی که به حقیقت واحد اعتقاد دارد، در حقیقت دور خود دیوار ایجاد کرده است و مسلماً، آن شخص گشایش روحی و فکری ندارد.

در دموکراسی و آزادی نمی‌توان همه را به یک عقیده و یک سیاست ایدئولوژیک درآورد و یا نگاه داشت، زیرا نگاه داشتن مردم در یک دین و ایدئولوژی عمل جهادی و پرخاشگرانه و قهر آمیز است.

علاوه بر آنچه گفته شد در بحث جدایی سیاست از حاکمیت دین با استفاده از کتاب «لانیسته چیست؟ و نقدی بر نظریه پردازی های بعضی ایرانی ها» در باره لانیسته و سکولاریزم نکات چندی را در اینجا نیز متذکر می‌شوم: لانیسته (licitée) و سکولاریزم (sécularisation) باوجود تشابهات، دو مقوله و پدیدار سیاسی تاریخی متفاوتند، در عین حال لانیسته جزئی از (جدایی دولت و جامعه مدنی و جدایی حوزه عمومی از حوزه خصوصی است که یکی از بنیاد های عصر مدرن را تشکیل می‌دهد و جدایی دولت و جامعه مدنی پیش شرط لانیسته است.

لانیسته با این که از ریشه یونانی (لائوس) به معنی توده مردم است، اما با دموکراسی، جمهوری، عقل گرایی، حقوق بشر و یا پلورالیزم هم سان نیست، اگرچه شرط لانیسته تحقق همه این ها تلقی می‌شود. لانیسته برای نخستین بار در ۱۱ نوامبر ۱۸۷۱ یعنی تقریباً شش ماه بعد از شکست انقلاب کمون پاریس در یک روز نامه فرانسوی به نام میهن «پتری» (patrie) بکار برده شد و اصطلاح لانیسته در سال ۱۸۷۳ در دانش نامه «لروس» (Larousse) و چهار سال بعد در فرهنگ لیتره (Littré) با تعریف مشابهی وارد شده است.

لانیسته چیزی است که خصلت لائیک دارد و در همان جا لائیک غیر مذهبی یا غیر دینی تعریف می‌شود. در قانون اساسی سال ۱۹۵۸ فرانسه لانیسته برای نخستین بار رسماً ذکر می‌شود.

باید تأکید کنیم که از میان تمام قوانین اساسی موجود در جهان تنها قانون اساسی فرانسه است که به لائیک بودن تحت همین عنوان اشاره می‌شود. ماده ۲ - قانون اساسی فرانسه یک جمهوری تجزیه ناپذیر، لائیک و اجتماعی است که قطع نظر از اختلاف در منشأ نژاد یا مذهب همه مردم را تضمین می‌کند و به همه اعتقادات احترام می‌گذارد.

و اصطلاح سکولاریزم:

مقوله ای «جدایی» یا «انفکاک» دین و کلیسا تنها در منطق به وجود آمدن سکولاریزم «پیوند» دولت و نهاد های عمومی با دین و کلیسا قطع نمی‌شود، لیکن در این جا ما با دولت، نهاد های جامعه مدنی و کلیسایی سر و کار داریم که در همکاری، همیاری و همبستگی باهم متحول، متجدد و «امروزی» می‌شوند و در این سیر تحول و تقابل مسالمت آمیز و غیر آنتاگونیستی، دین موضع مسلط خود را در جامعه به تدریج از دست می‌دهد.

در مناطقی که روند «سکولاریزیسیون» را طی کرده اند یعنی در کشورهای پروتستان یا چند مذهبی چون دنمارک، آلمان، هلند، انگلستان و... مناسبات دولت و کلیسا (یا کلیسا ها) هیچگاه مبتنی بر جدایی و استقلال کامل آنها نبوده و نیست.

در عصر جدید سکولاریزم به معنای کنار گذاشتن آگاهانه دین از صحنه معیشت و سیاست معرفی شده است. حکومت سکولار، حکومتی است که با دین ضدیت ندارد، اما دین را نه مبنای مشروعیت خود قرار می‌دهد و نه مبنای عمل» خلاصه سکولاریزم جدایی حکومت یا سیاست از حاکمیت دین و شریعت است، اما حقوق و آزادی گروه های دینی مذهبی و همه طبق قانون مجاز و قابل احترام شناخته می‌شوند، حتی گروه های دینی مذهبی می‌توانند تشکیل حزب

سیاسی داده و در صورت پیروزی در انتخابات، برنامه های اقتصادی اجتماعی خود را عملی نمایند، البته نه بر اساس احکام و روایات دینی و شرعی.

آقای سدید می نویسند:

«بالاخره در انحطاط عقلی و اخلاقی، به تاریخ جهان از شروع تمدن تا امروز اگر نگاه شود، دیده خواهد شد که عمده ترین علت انحطاط تمدن ها چیزی غیر از فساد نیست. اول در درون ذهن انسان ها و در درون جامعه متمدن فساد رخنه می کند، فساد که به ضعف انسان ها و ضعف جامعه منتهی می گردد، بعد عامل یا عوامل بیرونی با استفاده از آن ضعف ها به آن تمدن پایان می بخشند.»

محترم آقای سدید: تاریخ همه جوامع بشری همگون و هم سان نبوده و نیست، چه از نظر سیر تحول و تکامل و چه از نظر مناسبات دینی - سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و اجتماعی، هر یک از آغاز تمدن تا کنون در طی دستکم سه هزار سال فراز و نشیب های فراوان و متفاوتی را پیموده تا به وضعیت امروزی رسیده اند. بخصوص از دو صد سال بدین سو وارد شدن جهان غرب به نظام های دموکراسی و آزادی را دیگر نمی توان با نظام های دینی مذهبی و استبدادی یک چیز دانست.

بحث ما نباید صرف از گذشته باشد بلکه بیشتر در برگیرنده دنیای امروز نیز باشد، در گذشته اگر جنگ و فساد عامل انقراض و انحطاط جوامع انسانی محسوب می شده است اما در سیستم های آزادی و دموکراسی باوجود هر نوع فساد اخلاقی و مادی زمینه رفتن به سوی سقوط و انحطاط از میان رفته زیرا با موجودیت نهادها و برقراری تعادل در دولت، و وجود احزاب سیاسی مختلف و جامعه مدنی و فعالیت ها و مبارزات قانونی هر کدام باعث گردیده تا نظم جامعه در کل حفظ شده و از هم نپاشد.

باز هم آقای سدید چنین می نویسند:

- «آیا سستی و غفلت و تعلل در کار و تنبلی فکری و تن پروری نمی تواند سبب فقر و بدبختی انسان ها و ضعف کشور ها گردد؟»
- آیا دست کشیدن از اندیشه و اندیشه ورزی و کار و تلاش یکی از عوامل بیچارگی انسان ها و عقب ماندگی کشور ها نیست؟
- مگر غرق شدن در دین و دنیا را فراموش کردن، موجب شور بختی ملت ها نمی گردد؟
- آیا دنیا را فدای دین کردن، سبب ناکامی و سیه روزی نمی شود؟
- مگر فساد یکی از عوامل انحطاط تمدن ها نیست؟
- آیا تقلید مداوم و نداشتن ذوق نقد و بینش اجتهادی در امور دینی و افتخار به نا داری به مثابه دری به سوی بهشت سبب فرو ماندن در نکبت نیست؟»

محترم آقای سدید: چیز هایی را از نظر اخلاقی مثل سستی و غفلت و تعلل در کار و . . . مطرح نموده اید، کم و بیش خصایصی اند که همه مردم در همه جوامع انسانی با آن مواجه اند ولی اینها معلول اند نه علت. علت و عامل اصلی نوع خوب و بد سیستم ها اند در جوامع بسته اسلامی با تبلیغ ترس از دوزخ و وارد کردن انواع فشار روحی و جسمی مثل، دره و شلاق و گردن زدن و دست و پا بریدن، سنگسار نمودن فساد و چیز های دیگری که گفته شده از بین نرفته و نمی رود.

تجربیات جوامع غربی می‌رساند که با برقراری تعادل به زندگی انسان‌ها از طریق ایجاد کار و تأمین نیازمندی‌های ادامه حیات و بلند بردن سطح تعلیم و تربیه و ایجاد سرگرمی‌ها از جمله سپورت، موسیقی و فعالیت‌های هنری، ادبی و غیره می‌شود از رفتن انسان به سوی فساد، دزدی و جنگ و ترور تا اندازه زیادی کاست. این انسان‌ها هستند که سیستم‌های خوب و بد را خلق می‌کنند که بیشتر از هر عامل دیگر همین سیستم‌های اجتماعی هستند که انسان‌ها را به خوب و بد مبدل می‌کنند و جوامع بسته دینی مذهبی و دیکتاتوری دیر یا زود مواجه به بحران، انحطاط و سقوط می‌شوند. ۲۰۱۷/۴/۲۲

ادامه دارد.

